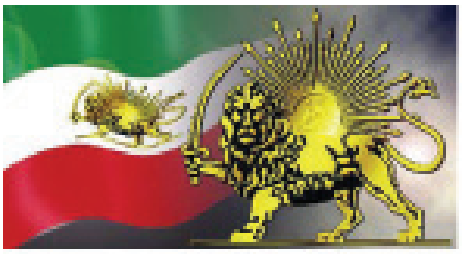

ویژه نامه ی سالروز شهادت دکتر محمد رضا عاملی تهرانی
یکتا آموزگارو اندیشمند شهید پان ایرانیسم

پایگاه آریو برزن
هواداران حزب پان ایرانیست در خوزستان

اردی بهشت ۱۳۸۸ خورشیدی

وخون هرگز نمی خسبد

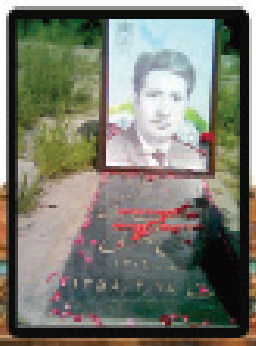

آن روز در میان شما جای یکی
خالیست آن منم؛ کس نشناختش،
ناشناس آمد، ناشناس بزیست،
ناشناس بمُرد...

(از آهنگهای خون نوشته زنده یاد دکترمحمدرضا عاملی تهرانی آژیر)

چه رازها بباید دانست، چه سخت؛ گر نخواهیم حق، آسان توان زیست

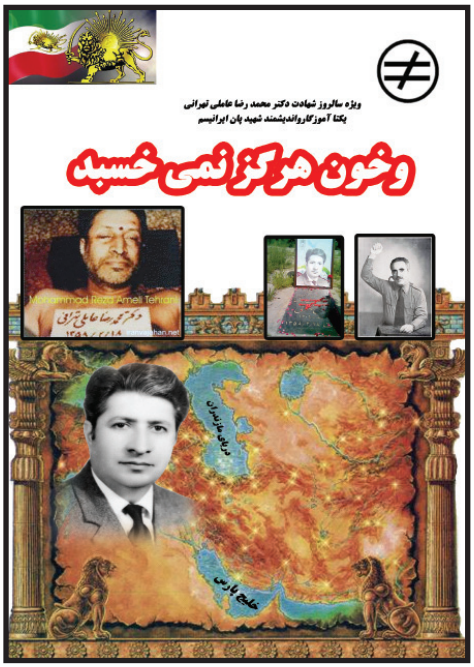

فهرست :

خون سیاوش زمان.....۲
طلوع و غروب آژیر.....۴
شبی که آینه بی جرم سنگباران شد ۵
آخرین پندار آژیر.....۶
منصورواركَر ببرندم به پای دار.....۷
انسان.....۱۰
انتقام.....۱۱

پان ایرانیست خوزستان ، پایگاه آریو برزن
اردی بهشت ۱۳۸۸خورشیدی
www.paniran.blogfa.com
Paniranist.khouzestan@gmail.com

(برای تهیه این ویژه نامه از مجموعه آهنگهای خون دکتر محمد رضا عاملی تهرانی آژیر که در سال ۱۳۸۴به صورت کتابچه ای با کوشش و گرد آوری و تنظیم سرور مهندس رضا کرمانی منتشر گردیده است، یاری گرفته شده است..)

خون سیاوش زمان

هر گاه این دو همزاد راه را با هم طی نمی‌کردند ظهور پان ایرانیسم تحقق نمی‌یافت .

شصت و سه سال پیش از این بود، چند روز کمتر یا بیشتر، مهرماه از پس تابستان گرم تهران، آن هم تهران آن زمان، فرا رسید. من با جثه کوچک و اندامی لاغر، ولی با اندیشه‌هایی پر از هیجان و به وسعت آسمان «ایران زمین» بسوی دبستان امیر معزی که در خیابان برق آن روز تهران، خیابان امیر کبیر کنونی، قرار داشت، روان شدم، تا نام خود را در کلاس چهارم آن دبستان، که در آن هنگام شهرتی داشت، ثبت نمایم. نگران بودم از اینکه آیا خواهم توانست در آن دبستان یارانی هماهنگ با اندیشه‌های خود پیدا کنم؟ اندیشه‌هایی که جوشش بسیار و وسعت بی‌پایان داشت، اما چونان قله‌های سر به آسمان کشیده البرز کوه که هر بامداد بر آن می‌نگریستم، در پست توده‌های ابر پنهان بود، گه‌گاه رخ می‌نمود و سپس چهره پنهان می‌داشت!

امیدوار از اینکه، با تغییر دبستان، از علامه به امیر معزی، بتوانم آن سردی احساس تنهایی را پست سر بگذارم و شاید در این کانون جدید یاران و هم نفسانی را بیابم!

اندیشه‌ها و آرمانهای «فریاد زن» و اما ناشناخته را، از کانون خانواده و سپس از بیان گرم «نقال»هایی که در قهوه‌خانه‌های آنروز تهران، دست بر دست می‌کوبیدند و با دهان کف کرده که آتش سینه‌های هیجان زده آنها را بیرون می‌ریخت دریافت نمودم . بویژه آنجا که «نقال» فریاد می‌زد:

نخستین خدیوی که کشور گشود
سر پادشاهان کیومرث بود,

ویا آنجا که فریاد واویلا و جگر سوز بر می‌داشت که:

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

و آنگاه که فریاد کنان پیمان می‌بست که:

چو ایران نباشد تن ما مباد
بدین بوم و بر زنده یکتا مباد

همه سر بسر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

آنگاه بنیان آموزش و تعلیم و تربیت فرزندان «ایران زمین» را در دامان دودمانهای ایرانی چنین بیان می‌کرد:

چنین گفت مر جفت را نره شیر
که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاک
پدرش آب دریا و مادرش خاک

اینها که از آن یاد کردم و دگر آموخته‌ها، اندیشه‌هایی بودند که با گوش ایستادن، در کنار در قهوه‌خانه‌ها، از نقال‌ها می‌آموختم. مگر نه آنکه، جامعه آن روز، با همه سنت‌هایش آموزشکده راستی و میهن پرستی بود؟! بدینسان جسم کودکی دوازده ساله، این اندیشه‌ها و آموخته‌ها را با خود به دبستان امیر معزی برد و اوایل مهرماه ثبت نام شد جشن مهرگان چونان جشن‌های دیگر جامعه بزرگ ایران، با هیبت و شکوه از راه فرا رسید.

آخر آن روزها، همه یادهای بزرگی‌ها بود و جشن‌ها و سرودهای دیرین ایرانیان را گرامی می‌داشتند.

زنگ آغاز سال تحصیلی به صدا در آمد. دانش‌آموزان که آن زمان از رده‌های گوناگون جامعه به دبستان آمده بودند، به صف ایستادند. یکی از خانواده بازاری و دیگری از خانواده‌ای دولتمرد و آن دیگری از خانواده‌ای کارگر و یا رفتگر، هیچ اختلافی بین آنها نبود!

لباس‌های متحدالشکل خاکستری را که از پارچه‌های کارخانه کازرونی وطن دوخته شده بود، با یقه‌های سفید و با این ویژگی که همه تمیز و مرتب بود، بر تن داشتند.

صف‌ها آراسته شد، پس از سخنان مدیر دبستان «رادمنش» که مردی منظم و موقر و مهربان و اما سخت‌گیر بود. هر صف به سوی کلاس خود حرکت کرد. در کلاس چهارم استقرار یافتیم. بر روی نیمکت‌های چوبی تکیه زدیم و معلم کلاس

ما آغاز سخن کرد.
او نخستین کلام خود را بنام ایران و بزرگی‌ها و عظمت ایران بر ما بیان داشت. به هنگام سخن گفتن می‌لرزید چهره‌اش سرخ و هیجان زده شده بود. آخر او یکی از فرزندان شیر لنگران از دیار نخجوان، سرزمین گرفتار شده در چنگ استعمار روس بود او می‌گفت که: فرزندان، اینجا و آنجا و دگر جاها که بسیارند، همه ایرانند. او پس از سخنان خود پرسید که کدام یک از شما می‌تواند بیان کند ایران کجاست؟ در میان آن جمع که همه سرا پا گوش بودند و هیجان زده دو دست بالا رفت، یکی دست من و دیگری دست دانش‌آموزی که با چهره و اندام نحیف در کنار من نشسته بود. او که بود؟ او محمدرضا عاملی تهرانی بود که پس از آن، در مسیر نهضت نام «آژیر» بر خود گذارد!
در آن لحظه که دست او در کنار دست من و دست من در کنار دست او بالا رفت، گویی دو قلب با یکدیگر تپید گویی دو روح و روان که از یک فرهنگ و اندیشه برخاسته و در قالب دو جسم آشیان گزیده‌اند، با هم پیوند دارند!
شگفت‌آور اینکه، آنچه را بیان داشتیم، یکسان و هماهنگ بود. از آن هنگام، همکاری تنگاتنگ ما که نه، بلکه حرکت یک روح در دو بدن، بسوی آرمانهای بزرگ نهضت و برای فرمانهای تاریخ آغاز شد. سالان و سالان بسیار، راه پر پیچ و خمی را پشت سر گذاردیم. حوادث بسیار، فراز و نشیب‌های راه حتی اختلاف نظرها وسوسه‌های دشمنان که غالباً بگونه سخت‌ترین دسیسه‌ها و نابکاریها بود، نتوانست رشته‌های این همبستگی را که تاریخ بر آن مهر تایید و ضرورت استمرار گذارده بود در هم بشکنند. در همان زمان که بدخواهان و یا ساده لوحان می‌انگاشتند که «من و آژیر» بر یکدیگریم، چنین نبود. ما با یکدیگر بودیم یعنی بحکم طبیعت و بنا به التزامات تاریخ و سرنوشت، ما با یکدیگر بودیم و این آن راز و رمزی است که همه آرمانخواهان و دست پروردگان این مکتب اهورایی می‌بایست با یکدیگر بتابند نه آنکه با هم برتابند!
نتیجه آنکه، پس از سالها ادامه نبرد و کوشش «پان ایرانیسم» به ایرانیان و جهانیان ارایه شد. من در این نوشتار، با قاطعیت می‌گویم که هر گاه، وجود «آژیر» در کنار من نبود و هرگاه من، در کنار «آژیر» نمی‌بودم و هر گاه این دو «همزاد» راه را با هم طی نمی‌کردند، هرگز این حادثه عظیم و جاودانه تاریخ، «ظهور پان ایرانیسم» تحقق نمی‌یافت!
کار بدانجا رسید که آژیر، چنین پیمانی را با رستاخیز پان ایرانیسم با ملت بزرگ ایران و با مردم ضد استعمار جهان با خون خود نوشت و بر آن مهر جاودانه زد. ددمنشان و فرومایگان، در بامداد هیجدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸، سینه او را که قلبی دریا صفت در آن می‌تپید آماج گلوله‌های ننگ و ظلم قرار دادند. آژیر در یکی از آهنگهای خون گفته بود که: « نام‌ها را با خون می‌نویسند» نام او با خون او چونان خون سیاوش جاودانه شد. آنچنان که نام «پان ایرانیسم» نیز با خون علیرضا رییس نگاشته گردید.
جسم او رفت، در سینه خاک ایران زمین، در «ابن بابویه» تهران بخاک سپرده شد. سرنوشت خواست که تا کنون، من «پندار» هم زاد او باشم و همچنان راه را دنبال کنم و دیگر آنکه آیین «خون خواهی آژیر» را سینه به سینه بیان دارم.
هرگز، جای درنگ و تردید شک و شبهه نخواهد بود که خون «آژیر» چونان خون «سیاوش زمان» است. «خون آژیر» «چونان خون سیاوش» می‌جوشد «پان ایرانیسم» ظهور تابناک نهضت و حرکت عظیم و جاودانه آن، چونان خون جوشان علیرضا رییس و دیگر زنان و مردان مبارزی است که در راه ایران و اندیشه‌های ایرانی به شهادت رسیده‌اند.
خون بهای همه «سیاوش‌های» اعصار و قرون تاریخ بر افراشتن درفش پیروزی بخش، «پان ایرانیسم» بر قله‌های رفیع تاریخ است. چنین است راز آنکه در این پیام، پیام‌های بسیار است. براستی که می‌بایست گفت: این پیام چونان پیام همزادم «آژیر» است. به گوش جان بشنوید و بنیوسید.

محسن پزشکپور
اردیبهشت ۱۳۸۰

جنبندگان

جنبندگان که مرگ را پذیره‌اند ز چیستند ترسان، آوخ که چون ترس آمد، آمد زمان مرگ.
کیست آنکه نمیرد. آن مرد چه ترسید ز مرگ؟
آیا ترسید در آن شب سیاه اسکندر که بر گرفت تاییس را به دوش،سوزاند آن کاخ بزرگ را، ترسید؟ نه کاش می‌ترسید بر تبار خویش که ننگ چون غبار نزدودنی بر پیکرشان نشست و پاک نگشت.
اما آن رادمرد، که ایستاد بر تنگه‌ای دلیرانه در برابر صدها هزار تن هرگز نترسید نه از خود، نه از مرگ.
اسکندر زبون و خوار، بیچاره و بیمار، از خود ناخشنود و ترسان بمرد.
آریو برزن آنگاه که مرد خود را نفهمید.

آهنگهای خون «سرور آژیر»

طلوع و غروب آژیر

مهندس رضا کرمانی

سرور دکتر محمدرضا عاملی تهرانی (آژیر) اندیشمند گرانقدر نهضت - مکتب و حزب پر افتخار پان ایرانیست، در دهم دی ماه سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران، در دامان خانواده‌ای آشنا با دانش و بینش و پای بند به اصول ملی و مذهبی، زاده شد.

آژیر، سالهای دانش اندوزی را با دبستان امیر معزی تهران آغاز کرد و در دبیرستان ایرانشهر (قریب) ادامه داد. دوران دانشجویی را در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران سپری کرد و آموزش دوره دانش پژوهی را تا سپری کردن تخصص بیهوشی ادامه داد و در سال ۱۳۴۴ به عضویت هیات علمی دانشگاه تهران برگزیده شد و تدریس در دانشکده پزشکی را آغاز نمود.

سرور دکتر محمدرضا عاملی تهرانی کوشش‌های ایران پرستانه را از سن چهارده سالگی و روز هشتم شهریور ماه سال ۱۳۲۰ با یورش به تانک‌های نیروهای متجاوز روس، همراه با گروه نوباوگان محله پل چوبی تهران آغاز کرد.

آژیر نبرد را در باشگاه ایران دوست، نهضت محصلین، رستاخیز ملی، سازمان خارجی انجمن پی گرفت و سرانجام سازمان مکتب پان ایرانیسم را به همراه محسن پزشکپور و یاران دیگری که در تاریخ پان ایرانیسم نامشان جاودان خواهد ماند، بنیان گذارد.

سرور آژیر در رشته فلسفه، ریاضیات، فرهنگ و ادبیات ایرانی و علوم اجتماعی، مطالعات و بررسی‌های عمیقی نمود و در هر رشته، احاطه ویژه‌ای پیدا نمود. آژیر در دی ماه ۱۳۳۰ خورشیدی از بنیادگزاران حزب پان ایرانیست بود.

سرور دکتر محمدرضا عاملی تهرانی از زمان بنیادگزاری مکتب پان ایرانیسم تا واپسین لحظه‌های حیات، وظیفه تدوین و تشریح و آموزش اندیشه‌های پان ایرانیستی و ناسیونالیستی ملت ما را به عهده داشت.

اندیشمند گرانقدر نهضت و حزب پان ایرانیست، عنوانی است که همیشه، هزاران هزار پان ایرانیست در سرتاسر ایران زمین و دیگر کشورهای جهان در مورد ایشان به کار می‌بردند.

سرور آژیر، استاد گرانمایه ما در دوران مکتب پان ایرانیسم و حزب پان ایرانیست، جوانان بسیاری را با آرمان‌های میهن پرستانه آشنا ساخت و علاوه بر نوشتن مقالات بسیار در نشریه‌هایی چون، ساسانی، ندای پان ایرانیسم، جوانان پان ایرانیست، نسل جوان، پندار، ناسیونالیسم و خاک و خون، سخنرانی‌ها و گفتارهای ارزشمندی را در اجتماعات بی‌شمار حزب پان ایرانیست و نیروها و نشست‌های حزبی داشت.

سرور دکتر محمدرضا عاملی تهرانی در دوره بیست و دوم مجلس شورای ملی با یاری و تایید زنده یاد ملامصطفی بارزانی، رهبر قیام دلاورانه کردان کرد بر ضد رژیم زاده استعمار عراق از شهرستان مهاباد به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. آژیر قهرمان در ماجرای اسارت هر چه بیشتر بحرین از سوی سازمان‌های فراماسونری و هیات حاکمه وقت و استیضاح دولت هویدا نقش اساسی ایفا کرد و در برابر توطئه حاکمان وقت برای دور کردن سرور محسن پزشکپور از صحنه کوشش‌های پان ایرانیستی، ایستادگی

نمود. دکتر محمدرضا عاملی تهرانی در دوره‌های ۲۲ و ۲۴ مجلس شورای ملی، ده‌ها سخنرانی در بررسی لوایح و رهنمود بسیار به نمایندگان آنچنانی و دولت وقت ارائه داد که ستمکاران زمان نگذاردند مردم میهن ماه در جریان آن گفتارها و رهنمودها قرار گیرند.

دکتر محمدرضا عاملی تهرانی در تدوین کتاب بنیاد مکتب پان ایرانیسم همکاری داشت و کتاب‌های زیر را نگاشت:

نیرنگ در فلسفه، جهان به ناسیونالیسم آگاه می‌گراید، مکتب‌های مشهور سیاسی، طرح نو در آموزش و پرورش ملی، سیاست رفاهی، رابطه حکومت و مردم، شناخت نیرومندی و قدرت، چهار سیمای مارکسیسم، سندیکا، جنبه پرورشی انقلاب آموزشی، سوسیالیسم دمکراتیک و آهنگ‌های خون.

آژیر صدها مقاله منتشر شده نظیر:

دفاع نهادی، پاسخ به آدمیزاد، دو جنبه مبارزه با بلشویسم، پنج سیمای ناسیونالیسم، اصول ناسیونالیسم، مقدمه بر ناسیونالیسم، اصول منطق، تشریح بنیاد مکتب پان ایرانیسم، عقاید داروین، مبانی پان ایرانیسم و هفت پیمان حزب پان ایرانیست دارد و نیز ملاقات بسیار منتشر نشده ایشان و سروده‌هایی نظیر:

و می‌خواهم در این میدان و از ایران بگوییم و همه نوشته‌ها و سخنان یاد شده و ذکر نشده او، گواه دریای بیکران دانش و اندیشه این بزرگ مرد تاریخ ایران زمین و یکی از ستون‌های اصلی اندیشه و رجاوند نهضت مقدس پان ایرانیسم می‌باشد. دکتر محمدرضا عاملی تهرانی در پگاه هیجدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸، ناجوانمردانه به دست عوامل ضد ایرانی به شهادت رسید و پس از حدود سی سال، دوباره با خون خود جمله «پاینده ایران» را رقم زد.

دکتر محمدرضا عنایت، نویسنده و روزنامه نگار، پس از شهادت آژیر در «آیندگان» ۱۳۵۸/۲/۲۰ تحت عنوان «صدای قورباغه و جان یک محکوم» نوشت: دستگاهی که عاملی تهرانی را مستحق اعدام می‌داند. قطعاً و حتماً همه را گناه کار می‌شناسد.

روان دکتر محمدرضا عاملی تهرانی شاد و یادش گرامی باد

شبی که آینه بی جرم سنگباران شد

مصطفی بادکوبه‌ای «امید»

شبی که آینه بی‌جرم سنگباران شد
هزار قطعه شد و قبله‌گاه یاران شد
نشست بر رخ هر قطعه نور آگاهی
و روشنایی دل پاک شب شکاران شد
کجاست آینه تا بنگرد که قصه نور
دوباره ناب‌ترین شعر سربداران شد
چو دیو را سر دیدار «روز واقعه» بود
طلسم شب زدگی، دام شهر یاران شد
اذان عشق نمی‌خواند کس به روز ظفر
دیار شعر و طرب، شهر سوگواران شد
شکست سنگ جفا ساغر وفاکیشان
فضای میکده زندان می‌گساران شد
چه شیرها که به زنجیر جهل بسته شدند
و عدل، قصه موهوم روزگاران شد
به راه دیو نرفتند چونکه هشیاران
زمان سوختن نسل هوشیاران شد
شکست پیکر «آژیر» گرچه در دل شب
طنین حادثه، پژواک کوهساران شد
و هر نفس که بر آمد ز سینه تاریخ
پیام صبح نجات امیدواران شد

تقدیم به روان پاک «آژیر»معلم شهید ناسیونالیسم ایران

بگشای در ای معلم ای ره گشای جانان
آموزگار عشقی، پروردگار انسان
روحت بود معما این حسن کبریایی
پرتو فکن کمالت ای آرمان ایران
ای شور علم و بینش ای عشق علم و دنش
این فخر کبریایی باشد به تو چه ارزان
آورده شد بدینسان علمی به من خدایی
این آرمان دل را گیرم ز تو چه آسان
ای مهر کرده بر من روشن ز تو جهانی
وین کیمیای جان را بخشم به تو، به جانان
جان است هدیه من آورده‌ای صفا را
بی‌علم بودم اما دادی به من تو ایمان
دادی به من همه درس نه ماه سال کوشش
پرورده‌ای ز مهرت، مهر و دی و هم آبان
«آرمیتا» تو بگفتی کاین است این معلم
کاین آفریده ماهست ماهی چنین درخشان
تابیده بود بر تو نور دل خداوند
گشته است این دل تو از جنس نور تابان

آرمیتا طبیب

آخرین شب آژیر

گفت، عزیزانم هرگز به من اندیشه نکنید
به ایران بیندیشید، به ایران بیندیشید!

من امشب بر تو مهمانم، خداحافظ ای ایران
یک امشب با تو میمانم، خداحافظ ای ایران
سر و جانم فدای روی و مهر و قامت و رخسار
دلجویت
نه یک جان، بلکه صد جانم، خداحافظ ای ایران
به عشق و پاس آزادی، مرا صد فتنه بر جان شد
عجب! در خانه زندانم، خداحافظ ای ایران
به روز حادثه یاران، سرود مهر بر خوانید
که این است، نص فرمانم، خداحافظ ای ایران
هزاران پیک آزادی ز خون من بپا خیزد!
من این را نیک می‌دانم، خداحافظ ای ایران
ملامت گرچه می‌پرسی، که دست از جان چرا شستم
من اندر فکر ایرانم، خداحافظ ای ایران
شررها خودره‌ام زین عشق و میدانم که میدانی!
نه این نقطه است پایانم، خداحافظ ای ایران

احمد نجف‌آبادی فراهانی
(کاروان)

آخرین پندار آژیر

در این واپسین سپیده دم، به خورشید سرزمینم می‌نگرم
چون همیشه رخشنده و سرشار از مهر است آفتاب ایرانشهر
وحشیان تازی پیروز شده‌اند؛ این قوم ددمنش ضحاک
من،دکتر محمدرضا عاملی تهرانی، دولت مرد پان ایرانیست ایرانشهر
که پندار من جز به راه زرتشت و کورش نبود
و با تکیه بر او آژیر بیداری و اتحاد اقوام ایرانی را سر دادیم
کنون چون بابک خرم دین به دست دژخیمان تاری اسیر آمده‌ام
با سر افراشته در میان این دد صفتان به سوی قلتگاه می‌روم
به چهره جلادانم می‌نگرم، سرخ و سهمگین، بر لبانش زهرخند ضحاک
چشمانم را نسبته‌ام تا برای آخرین بار آفتاب وطنم را ببینم
آفتابی که هم اینک بر بحرین و قفقاز و دوشنبه می‌تابد
آیا این جانیان براستی هم وطن من هستند؟
که سلاح‌هایشان را این چنین به سوی من نشان گرفته‌اند؛
منی که جز به عظمت و سربلندی میهنم نیندیشیدم؛
و آرزوی اهتزاز پرچم ایران را در فراسوی قفقاز و آمو دریا داشتم.
اما با تمام وجود شادم؛
که در پایان راه پرفراز و نشیب زندگانی
با چنین سرنوشت افتخار آمیزی
که مرگی سرخ در راه میهنم است؛ روبرویم
دسته دژخمیان به صف، سلاح‌ها نشانه رفته
سرب آتشین سینه‌ام را می‌شکافد، خونم فواره می‌زند
و دروازه‌های کاخ آسمانی کورش بر من گشوده می‌شود.
این پشتون است که پیش می‌آید، آن یک سیاوش و آن دیگری؛
گودرز کشوادگان
به جایگاهم در میان برگزیدگان و جاویدانان تاریخ ایران رسیده‌ام

خداوند اهورامزدا را سپاس
«ارد»
مرداد ماه ۱۳۸۲

می‌خواهم در این میدان

..... و می‌خواهم در این میدان
خروش سخت و خونینی بر انگیزم
نوای سر دیگر بس
مرا پیوندها در جوش
مرا این تارها در موج

* * * * * *

چرا دیگر صدای سخت کوشان بر نمی‌خیزد؟
چرا پس «آرمان» مرده است؟
نوای من به زیر چرخ، تنها در پی «امروز» کی بوده است؟

* * * * * *

صدایم از پس تاریخ از میان آن همه شمشیر،
از میان آن همه خون‌ها که بر خاک است بر می‌خاست.
کجا انسان بدنبال تن لخت و کفی نان بود؟
کجا نان آرمان بود؟

* * * * * *

بشر در بستر مرگ است
شیاطین روح را از قالب سردش همی دزدند
به چکش‌های پولادین گوهرهایش همی کوبند
همه فریاد، همه ضجه...
همه در جنگ، همه در دستشان چکش و یا کاغذ
و نی شمشیر
سلاح جمله‌شان از ضعف
کجا، کی، پس خروش زندگی

کجا دستی که با شمشیر برخیزد؟
کجا پولاد، کو رستم؟
* * * * * *
نوای سرد دیگر بس
سخن گو از سر پیوند
دگر دریوزگی بس کن
بپا خیزید، آن شمشیر آماده است.
* * * * * *

آژیر
۱۳۴۷/۷/۳

«به یاد آژیر»

منصوروار گَر ببرندم به پای دار....

هرگز چهره‌اش با آن روشناییهای مهر و عاطفه، آلوده به ظلمت، التماس و التجا نشد. دکتر از آن دست انسانها بود که مرگ را لحظه رسیدن به خلوت آزادی می‌دانند نوعی شوق داشت برای پیوستن به آرامش فنا شدن. اگر چه عارف نبود و هفت منزل را نرفته بود اما شاید چون «عطار» یک شبه نوری در دلش تابیده بود از فره حافظ ایران و از برکت همین استحاله بود که هفت منزل و شهر را یک شبه می‌پیمود و منصور وار زیر سردار «اناالحق» میزد.

یادم نمی‌رود روزی را که در مقام وزیر اطلاعات کابینه شریف امامی به من و یکی از دوستانم در اطلاعات تلفن زد. دوست من نسبت به پرونده‌هایی که با دکتر در جنبش پان ایرانیسم داشت، شیفته او بود و می‌خواست به من بقبولاند که این یکی از دسته «حضرات نو نوار شده‌های نفتی» و از جمع عقابان و زاغان و بازان اوپک نیست!

به دیدنش رفتیم. یک بار دیگر در مجلسی که شریف امامی با سردبیران مطبوعات داشت دقایقی او را دیده بودم. خیلی صمیمانه از چند نوشته من ستایش کرده بود. و بویژه در مورد مطلبی که پیرامون «تعدیات و ظلم، دوایر دانشجویی سفارتخانه‌های ایران در خارج نسبت به دانشجویان» نوشته بودم، اظهار داشت این نوشته را به آقای شریف امامی دادم و ایشان دستور دادند که کلیه پاسپورتهای دانشجویان بدون توجه به ایدئولوژی سیاسی تمدید شود.

یک بار دیگر دیده بودمش، اما این بار در دفترش، همراه با دوست هم قلم بدون حضور دیگری نشسته بودیم. بی‌مقدمه گفتم: آقای دکتر عاملی روزگاری شما برای ما مظهر پاکی و وطن‌پرستی بودید و حضور شما در حزب رستاخیز برای ما قابل قبول نبود. حداقل خودتان می‌دانستید طرح ساختن حزب واحد پیشنهاد توده‌ایهای سابق و لاحق است. چرا قبول کردید؟ با همان لبخند جاودانه که هرگز از لبانش ترک نمیشد، گفت: بله حزب یک اشتباه بزرگ بود ولی من همیشه گمان می‌کردم که می‌توان از درون آن یک جمع اندیشمند معتقد به عدالت اجتماعی بیرون آورد و با بهره‌گیری از امکانات حزب، زمینه را برای تربیت سیاسی مردم فراهم کرد. اما متاسفانه بعد از چندی حزب به تشکیلات «بوروکراتیک فامیلی» تبدیل شد.

دکتر عاملی خیلی حرف زد. برایمان گفت که وقتی وزیر شده بود بی‌خبر از این گزینش در روستایی شمالی گرم مطالعه بوده و چون «پادشاه وطنم دستور داد: حالا که کشور به شما نیاز دارد باید در این سنگر انجام وظیفه کنید...» پذیرفتم. از آن روز با صراحت اعلام کرد:

از این پس مطبوعات و وزارت اطلاعات دو دوست و همدل خواهند بود. سانسور لغو شده، و ما فقط پشتیبان شما خواهیم بود.

وقتی می‌خواستیم از او جدا شویم، دکتر پرونده‌ای را از کشو میزش بیرون آورد و گفت: می‌خواهم موضوع بسیار مهمی را با شما در میان بگذارم. شگفت زده نگاهش کردیم با ما؟

بله. دو روز قبل همه شما خبر دستگیری شخصی به نام «عاشور» را در عراق و تحویل شدن او به دولت ایران را منتشر کردید. و البته اشاره کوتاهی هم داشتید که این شخص عامل به آتش کشیدن سینما رکس آبادان است. این پرونده شرح بازجویی اوست و همه مدارک و مستندات مربوط به این جنایت و مسببین و مجریان آن در اینجا گردآوری شده است.

دوست من از جایش برخاست و به طرف میز دکتر رفت تا نگاهی به پرونده بیاندازد. دکتر عاملی خود پرونده را باز کرد و گفت: بله من با بحث و جدل زیاد با آقای نخست وزیر و تیمسار مقدم جلوی انتشار اعترافات عاشور را گرفته‌ام.

پرسیدم: چرا؟

دکتر پاسخ داد: چون او از نخستین لحظات بازجویی با دقیق‌ترین جزییات گفته است که طرح آتش زدن سینماها در منزل ... (یکی از شخصیت های مطرح انقلاب)در نجف

۵ تن از متهمان تبرئه شدند
۴ عامل فراری فاجعه نیز غیابا به اعدام محکوم شدند
عاملان فاجعه سینما رکس تیرباران شدند
کیهان ۲۰ صفحه
۱۸ متهم برونده به زندان افتادند

رای دادگاه، بازماندگان فاجعه را خشنود نکرد، آنها هنوز پس از ۱۸ سال، همچنان خواستار اجرای عدالت درباره فتوا دهندگان آتش سوزی هستند که بسیاری شان، امروز در هیات حاکمه قرار دارند!

تدارک شده و او و سه تن دیگر که دستگیر شده‌اند به پنج هزار دینار عراقی و یازده هزار دلار جهت انجام ماموریت تخریبی خود به ایران آمده‌اند. مواد منفجره و آتش‌زای مورد نیاز آنها را شخصی به نام فواد کریمی در آبادان در اختیارشان گذاشته.

باور کردنی نبود ولی مدارکی که دکتر در اختیار داشت جای انکار باقی نمی‌گذاشت که با حضورفرزند یکی از شخصیت های مطرح انقلاب ، شیخ هادی غفاری و هادی مدرسی فاجعه سینما رکس برنامه‌ریزی شده و بعد از اجرای برنامه نیز بر طبق اوراقی که از همدستان فواد کریمی و عاشور به دست آمده بود، با نقشه‌ای دقیق، دولت به دست داشتن در این کار متهم می‌شد.

عزای عمومی در سراسر سانسور
۳۷۷ نفر در حریق سینمای آبادان زغال شدند
مدیر، تماشاگران و سرایدار سینما سوختند و زغالی شدند
دست‌ها و پاهای جدا شده و تکه پاره‌های بدن تماشاگران ... سالن فیلم بخش شده بود
خوابگاران عامل آتش‌سوزی معرفی شدند

جالب اینکه دریکی از دهها اعلامیه‌های که از خانه فواد کریمی به دست آمده بود و یک هفته پیش از به آتش کشیده شدن سینما در چاپخانه (حصیری) خرمشهر به چاپ رسیده بود جملاتی چنین به چشم می‌خورد (سلام بر ملت قهرمان و مسلمان ایران، جلادان شاه بار دیگر جنایت تازه مرتکب شدند و هنگامی که به همت جمعی از دانشجویان، مردم مبارز آبادان مشغول تماشای فیلمی از جنایات شاه بودند سینما را به آتش کشیده و به دستور رییس شهربانی جلاد آبادان درهای سینما را به روی مردم روزه دار بستند.)

دکتر عاملی سپس اعترافات رییس چاپخانه را که در مقابل هفتاد هزار تومان اعلامیه‌ها را یک هفته قبل از فاجعه سینما به چاپ رسانده بود به ما نشان داد. پشتم درد گرفت. به یاد آوردم چگونه تبلیغاتی جهنمی .... تقریبا به همه مردم حتی طرفداران دولت تلقین کرده بود که آتش زدن سینما رکس کار ساواک و شهربانی بوده است. حال آنکه اگر در شرایط هیستریک آن روز این مسئله بررسی می‌شد با توجه به سابقه کار (آتش زدن سینما قم) روشن می‌شد که دولت هرگز از این کار نفعی نبرده است و با توجه به این که در سینما رکس فیلم (گوزن‌ها) را نشان می‌دادند مسئله نمایش فیلم ضد رژیم نیز از پایه و بن بی‌اساس بود. با توجه به این مدارک از دکتر عاملی پرسیدیم: به چه دلیلی این‌ها منتشر نشد؟ با حالتی متاثر گفت: متاسفانه با توجه به جوی که ایجاد کرده‌اند برای ما مسلم بود که مردم حرف ما را قبول نخواهند کرد، از طرفی آقای شریف امامی نمایندگانی نزد روحانیون فرستاد و عین این مدارک را به آنها داده است آنها قول داده‌اند پس از بررسی کلی نظر خود را ابلاغ کنند. من فکر می‌کنم کسانی مثل آقای شریعتمداری که با دیدن این مدارک به گریه افتادند و ...(همان شخصیت مطرح)را لعنت کردند، مسلما واکنش نشان خواهند داد. ما امروز اگر مدارک را منتشر کنیم بدون آنکه پشتوانه کافی داشته باشیم، مسلما به عنوان توطئه علیه روحانیت و توهین به مرجعیت شیعه مورد خشم مردم قرار می‌گیریم، وقتی مردم زلزله را به ما نسبت می‌دهند معلوم است که آتش سوزی سینما را به دستور خمینی باور نخواهند کرد. آن روز خیلی بحث کردیم و در پایان هر سه اعتقاد داشتیم که مدارک باید منتشر شود.

یکبار دیگر عاملی را در شبی دیدم که بر پای سند آزادی مطبوعات همراه با آزمون و نمایندگان مطبوعات امضاء گذاشت و فردا روزنامه‌ها نوشتند: پایان سانسور! یادم هست روزی که توطئه آتش زدن تهران در آن یکشنبه شوم به انجام رسید نخستین نقطه‌ای که به آتش کشیده شد وزارت اطلاعات بود و مخصوصاً دفتر وزیر را سوزانده بودند تا همراه نقشها و یادها، پرونده آتش سوزی سینما رکس را که دکتر عاملی تهرانی، در اختیار داشت به شعله‌ها بسپارند و ننگ افشای این راز را از دامان عاملانش پاک کنند.

دو هفته‌ای بود که انقلابیون قدرت را در دست داشتند، نخستین تیر باران‌ها ۴ ژنرال را در خون نشانده بودند حالا همه نگران بودند و هر روز هر که در گذشته نقشی هر چند صالح در اداره امور داشت بیمناک و مضطرب چشم انتظار بود که سراغش بیایند. بعد از ظهر یک روز اسفند بعد از گفتگویی طولانی با بزرگان همراه با یکی از بستگان دکتر عاملی به دیدنش رفتیم. بازرگان افسوس می‌خورد که چرا باید این آدم با رژیم قبلی همکاری کند حال آنکه او از صالحین است.

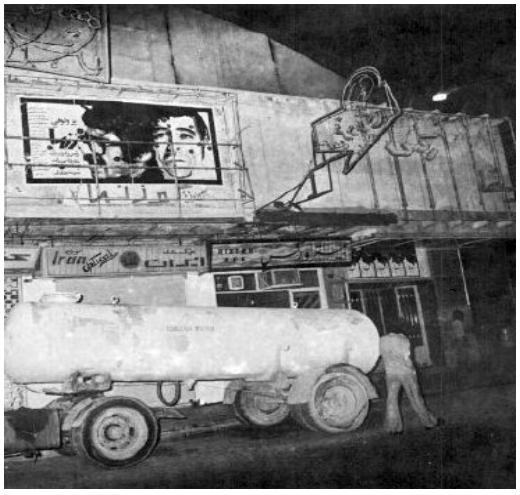

همین گفته برای ما قوت قلبی شد که دکتر همین روزها آزاد می‌شود، مطمئن بودیم حتی در یک دادگاه بلشویکی هم عاملی از هر مجازاتی معاف است. تازه شروع کرده بودند زندانیها را در قصر و اوین مستقر کردند، اما عاملی بین آنها نبود. به صباغیان تلفن کردیم. شماره برادرش را دادکه با محمد غرضی زیر نظر برادران چمران ساواک را

تحویل گرفته بودند با کمیته (فردوست) و یکی از روسای نظامی ساواک مشغول منظم کردن اسناد و بیرون بردن مدارک وابستگی بعضی از روحانیون انقلابی!! و سران رژیم به ساواک بودند.
صباغیان بعد از چند پرس وجوتاییدکردکه دکترعاملی در کمیته سلطنت آباداست. به راه افتادیم و بعد از ساعتی در یکی از اطاق‌های ضلع شمالی ساواک، او را دیدیم. ناسیونالیست بزرگ، ایران چشمانش از اشک پر می‌شد و سرود ای ایران به لرزه‌اش می‌آورد.
لباس کارگری به تنش کرده بودند باجارو و سطلی د ر د ست . آ نقد ر د ر همین چند روز لاغر شده بود که نمی‌شد او را شناخت. موقع ملاقات دو یا سه پاسدار که از خطابشان به یکدیگر به عنوان «رفیق» می‌شد کجایی هستند فهمید بالای سر دکتر ایستاده‌اند و وقتی تاثر مرا دیدند، یکیشان گفت: رفیق به حال اینها متاثر می‌شوی؟ اینها زالوهایی هستندکه خون خلق را مکیده‌اند!
دکتر نگاهی به آنها کرد وگفت:من خون خلق را مکیده‌ام؟ و بعد بی‌آنکه اعتنایی به خنده آنها کند گفت: خردم کرده‌اید، فکرش را بکن با مسلسل مرا می‌برند تا توالت‌ها را تمیز کنم. زمین‌ها را بشویم. فکرش را بکن! اینها همه معاود عراقی‌اند که دارند انتقام شکست‌هایشان را از ایرانیان می‌گیرند... باور کن از زندگی خسته شده‌ام و....
نتوانستم طاقت بیاورم، بیرون آمدم و ماجرا را به بازرگان گفتم، زنده یاد داریوش فروهر در مورد دکتر عاملی بدلیل لحظات مشترکی که در گذشته داشتند،خیلی تلاش کرد اما دکتر رازی با خود داشت که نمی‌شد حفظش کرد.
ساعت ۱۱ شب بود که او را آوردند، آنقدر لاغر شده بود که به زحمت خود را سرپا نگاه می‌داشت. آن شب شوم‌ترین شب زندان قصر بود در بازجویی به دکتر عاملی قول داده بودند اگر در دادگاه سخنی از سینما رکس نگوید حداکثر به دو سال زندان قابل عفو محکوم خواهد شد. آن شب خیلی از ژنرال‌ها هم بودند. چهره‌های سیاسی گذشته را نیز شکسته و ویران شده می‌توانستی ببینی. با این همه چهره عاملی با همه ضعف و شکستگی، با همان لبخند جاودانه از دیگران متمایز بود. خلخالی رییس دادگاه بود. زواره‌ای بازپرس و منشی و برادر خلیل طهماسبی تروریست فدایی اسلامی وربانی املشی اعضای دادگاه هادی غفاری نیز حاضربود. ادعانامه‌ای که علیه دکتر عاملی تنظیم شده بود آن قدر مسخره بود که حتی تماشاچیان دادگاه که اغلب پاسدار و یا از خانواده چریکها بودند خنده‌شان گرفت.

(دکترعاملی تهرانی یکی از عوامل کشتار ۱۷ شهریور، وازافرادی بوده که پایه‌های رژیم را مستحکم‌تر کرده و او با فساد اخلاق و ....) جملات را نمی‌شنیدم. دکتر مثل سیاوش پاکیزه و مطهر آماده بود که به میانه آتش برود.
آرام برخاست و با شهامت تحسین بر انگیزی گفت: شما مرا محاکمه نمی‌کنید بلکه شما دارید ایران را محاکمه می‌کنید. سلمان پارسی ما شما را از جهالت و گمراهی بیرون آورد.امروزنیز ا نسا ن ها ر ا د ر سینما رکس زنده به گور کردید و به آتش کشیدید تا از بوی گوشت سوخته پانصد ایرانی سرمست شو ید . د کتر می گفت و می خر و شید . چند با ر خوا ستند سا کتش کنند حتی یک بار خلخالی گفت: به جای این حرف‌ها توبه کن تا محکوم به زندان شوی و در زندان ما تبدیل به آدم گردی! دکتر فریاد زد شما، شما مرا آدم کنید مرا که با یزدانم الفت وعشق دارم، آدم کنید؟!
ساعت ۲ آرای را خواندند دکتر را به ده سال محکوم کرده بودند. برادر زاده بازرگان آمده بود که به خلخالی دستور بازرگان را ابلاغ کند. روی کاغذی بازرگان با عجله نوشته بود (حجت الاسلام خلخالی با موافقت امام هیچکس را تیر باران نکنید و آقای عاملی تهرانی را به سلطنت آباد عودت دهید).
صدای تیر بلندشد.همه وحشت زده به طرف حیاط دویدند. دکتر روی زمین افتاده بود وخلخالی با هفت تیری که از خانه هویدا دزدیده بود بالای سرش!
یکی از افسران زندانی ساعتی بعد با چشم گریان گفت: وقتی دکتر را از دادگاه به سلول باز می‌گرداندند خلخالی گفته بود: توی وزیرهای شاه تو خیلی خوشگل بودی....
لحظاتی بعد به دستور خلخالی او را به حیاط آورده بودند و قبل از بقیه کسانی که قراربوداعدام شوند، به دست خود خلخالی تیر باران شده بودند.می‌گریستم و راه می‌رفتم.تا سه راه زندان پیاده آمدم.
وجمله دکتر توی گوشم زنگ می‌زد.آخرین جمله‌اش:

به همسرم و به یارانم بگویید دیگر به من نیاندیشند فقط در اندیشه ایران باشند!

با درود به روان پاک دکتر محمدرضا عاملی تهرانی (آژیر)
ماهنامه روزگار نو شماره ۳- مرداد ۱۳۸۱

انسان

آن روزدرمیان شما جای یکی خالی ست، آن منم،کس نشناختش .ناشناس آمد،ناشناس بزیست،ناشناس بمرد.
ای گردش چرخ تو فزون زآنچه اندوه دیدی بر او باریدی .کوره یی از رنج ساختی،گنجی درآن گداختی چه ساختی؟؟
آهسته از خاک برگرفت توشه ی خود ،یک عمر جوشید،خروشید،نه کس دید نه شنید زآنچه در میان میخروشید زخشم،ز رنج ز تباهی....
رازی نیافت زآنچه رازی نتوان گفت،رازی نگفت ز آنچه رازی نتوان یافت.
نایافته رازی راز میگفت و این سرانجام به رنجش کشید،رنجش کشید و برد.
چه جهانی!!! نه دوست نه خویش ،نه آدمی،همه از رنج دستگاهند،همه رازگوی،رازهای مگوی.بی دوست زیست با رنج زندگی کرد.بی دوست با دوست می پنداشت و بی رنج بود ز ناتنهایی. تا گذشت زمان بسیار بر او یکایک تلخش آموخت تلخ.تا آخر بخواند:
هر در به جستجو شدیم،هر در زدیم آنرا که خواستیم نیافتیم.
از جمادی مرد و نامی شد.در این رنج که دید حق را عیان،کوره یی ساخت بگداختش ،سوختش چون آموخت در این سوز ساختن را آماده ی زندگی گشت(اندکی).
چه رازها بباید دانست،چه سخت،گر نخواهیم حق، آسان توان زیست.
نه زی جمادی روی نتوان کرد. «**انسانم آرزوست**»

سرور دکتر عاملی تهرانی

انتقام

نیرزد آن خون که بدان دل بندیم و بخواهیم تا بماند آنجا که سخت ساخته تاریخ،بزرگی را بر ملت ما ایران.
نخواهیم که دلی باشد تا خون بگرداند بر آن کاسه ی چشم و گوشه ی مغز تا نبیند تیره روزی روشنی بخش جهان را.آرزوست ما را فروریزیم هر ان سست بنایی را که از الودگی پدید گشته و پاکی را به لخته خون فداکاران شناسیم.
فدا گشتن بر خون افتخار ما نیست درآئین ، فدا گشتن نفس تن آرمانخواه است.
روح را خواهیم تا به فراز آریم،بر جهان از ایرانبر موجهایی از خون ز انتقام خیزد.تلخ سازیم ان گامهایی که تلخ ساخت برجهان هر شیرینی را،آنکه تیره ساخت بر کانون شیرین سخنان روزگار با نیرنگ تجزیه با خون تلخ آنها. پاس نداریم آنها که پاس ندارند شراره ها ائین به چرا آلایند و از چرا آزادی سازند.
از آزادی حیوان برون جهد نام انسان گیرد،بلولد به گرد خود،ببافد تاری بر لاشه ی خود،که تباهیش با تباهی تار باشد و نماند برای آیندگان.چنین حیوان آزاد بر خون ها تازد بی ترس از اتنقام.
جهان یک راز بیشتر ندارد:هرآن ملت نخواست تیغی برای انتقام و نساخت سرخ هرآن زمان آنرا بی چون آماده گشته تا حیوان آزاد پرورد و نابود سازد خویش رایا نه انتقام،نه آزادگی بلکه آزاد حیوانات.
خون نیرزد هنگام انتقام که ان آبی ست بر نهال برومند آئین،تا همه کس داند که سوی آن دست نتوان برد.
نیرنگ جدائی،در تاریکی پربهایی خون ونه انتقام چیره گشت بر روشنی، اما آتش خاموش نگردد و فروزد،پس باش...باش...تا سپیده دمان هنگام انتقام.

سرور دکتر عاملی تهرانی